

بسم الله الرحمن الرحيم

... در خارج باشد همین طور وقتی که ما می‌گوییم این ذات متصف می‌شود، عدم لحاظ اتصاف ذات به وصف کمالیه اقتضاء نمی‌کند که در خارج این وصف کمالی برای ذات در خارج بدون علت باشد. عدم لحاظ علت یک وصف کمالی اقتضاء عدم و علت و عدم و عدم العله را نمی‌کند. بنابراین ممکن است که ما ذات را فی حد نفسه و جدای از هر وصفی در نظر بگیریم و بعد یک صفات کمالیه را به او منتسب بکنیم و علت آن صفات کمالیه هم در خارج وجود داشته باشد. این دیگر باعث نمی‌شود که واجب الوجود از وجوبش سلب بشود، به ممکن الوجود تنزل پیدا نکند. چون فرض ما در وجود واجب است نه در صفاتی که لاحق می‌شود به او یعنی اشکال از آنجایی پیدا می‌شود که این وجود واجب از وجوبش بیافتد و ممکن بشود. این اشکال از اینجا پیدا می‌شود یعنی انفکاک بین علت و معلول موجب میشود که این وجود واجب ما متصف به یک وصف بشود یعنی اقتضاء بکند یک وصفی را، که

اقتضاء او بدون علت باشد. پس این وجود واجب از وجوبش چی می‌شود؟ سلب می‌شود و به واسطه امکان اینکه بر او عارض می‌شود دیگر از واجب الوجودی می‌افتد. مرحوم آخوند در اینجا در بحث علیت قضیه انفکاک بین علت و معلول را پیش کشیدند و آن بحثی که راجع به آن مسأله بود که وجود واجب با لحاظ آن وصف محتاج بشود به علت و احتیاج او به علت موجب بشود که پس دیگر واجب نباشد، این بحث را از این نقطه نظر جور دیگری مطرح کرده‌اند، از باب علیت وارد شده‌اند، گفته‌اند که اصلاً ما به وجود واجب که آیا واجب است یا ممکن است ما به این کار نداریم. در باب علیت و معلولیت در اینجا این طور مطرح می‌کنیم و کاری نداریم به اینکه وجود واجب از وجوبش می‌افتد یا نمی‌افتد. ما می‌گوییم شما قبول دارید که بین علت و معلول تلازم است؟ می‌گویند بله، می‌گوییم بنابراین تصور وجود معلول بدون علتش این چیه؟ این محال است. این همان انفکاک علت از معلول است. این عدم انفکاک علت از معلول، این

موجب محالیت می شود که ما ذات واجب را تصور کنیم با صرف نظر از علتی که اوصافی را بر واجب حمل می کند، عارض می کند آن علت. چون فرض ما فرض وجود این صفات است برای واجب و از این نقطه نظر محالیت لازم می آید. حالا آن بحث اینکه وجود واجب از مرحله وجوب در می آید و تنازل پیدا می کند به امکان، آن یک بحث دیگر است. این را شما چه جواب می دهید که بین علت و معلول در اینجا انفکاک واقع شده، و این علتش هم اگر لحاظ نکنید، این عدم انفکاک بین علت و معلول است. شما وجود را وجود یک وصفی را لحاظ کردید و علت او را لحاظ نکردید. خب این همان انفکاک بین علت و معلول

سؤال: اگر معلولیت را لحاظ کنیم به ما هو معلول خب بله اما اگر به حد ذات خودش تصور کنیم بدون اینکه تصور اینکه این معلول است یا علت است متضایفین نشوند چه محالیتی دارند؟

جواب: بله، اگر ما ذات معلول را تصور کنیم نفس ذات، این اگر تصور کنیم این صحیح است این

مطلبی که می‌فرمایید ولی صحبت در این است که فرض بر این است که این لحاظی که در اینجا می‌خواهد بشود، این لحاظ به جهت وجود خارجی اوست و وجود بدون لحاظ علت محال است. یعنی وقتی که ما این همان جوابی را که مرحوم آخوند می‌دهند، این جواب به این مطلب بر می‌گردد که یک وقتی شما یک ماهیتی را تصور می‌کنید، صرف نظر از وجود خارجیش. مثل عنقا که آیا هست یا نیست به هست و نیستش کاری ندارید. فقط صرف تصور ذات عنقا برای شما مطرح است. یا اینکه فرض کنید که من باب مثال تصور می‌کنید که آیا یک همچین دستگاهی که فرض کنید که در اینجا دستگاهی باشد که این دستگاه من باب مثال صحبتی را که دو نفر عادی در آن طرف دنیا می‌کنند این دستگاه بتواند در اینجا ضبط کند و پخش بکند. در اینجا یک همچین تصویری می‌شود و راجع به ذاتیات این هم ممکن است صحبت بشود. باید یک گیرنده ایی داشته باشد، دارای این خصوصیات، این فرکانس، این امواج این تقویت کننده، ذاتیات او را در عالم ذهن

شما می آورید. دیگر کاری ندارید به اینکه کسی این را ساخته یا نساخته. به این کار ندارید می گوید اگر یک همچین دستگاهی باشد، باید این دستگاه این خصوصیات را داشته باشد. در اینجا ما در مرتبه ماهیت داریم بحث می کنیم، در مرتبه وجود خارجی بحث نمی کنیم. هنوز بحث در مای حقیقه است که آیا این، یک همچین چیزی، چطور باید خصوصیات را داشته باشد؟ فرض کنید که در همه صناعات، قبل از اینکه کارخانه بخواهد یک دستگاهی را بسازد اول مهندسین می آیند طراحی می کنند. طراحی یعنی مای حقیقه یعنی می آیند و می گویند یک همچین چیزی را، ما فرض کنید که می خواهیم.

سؤال: شارح حقیقه؟؟؟

جواب: حقیقه. مای شارح فقط شرح و لفظ

می کند. فقط می آیند می گویند یک بیان

سؤال: حقیقه که می گویند بعد از وجود

است، یعنی بعد از لحاظ وجود.

جواب: نه آن بحثی که ما قبلا کردیم، مثل

اینکه نمی دانم نظرتان هست یا نه، این را ما نتوانستیم

بپذیریم. مای حقیقه قبل از وجود است. اصلا مای شارحه در واقع فقط یک ما نیست، فقط یک بیان اجمالی است. فقط تحت اللفظ است. یعنی ترجمه است مای شارحه نه مای معرفه.

سؤال: یعنی؟؟؟

جواب: بله. یعنی همین صرف ترجمه ماء چیه؟ آب. نان چیه؟ خبض. فرض کنید که من باب مثال فرش چیه؟ مثلا سجاد. اینها چیزهایی است که فقط به همان مای شارحه چیز میکنیم. اما اگر ما، مایی باشد که بخواهد حدود را تعریف بکند، این ما، مای حقیقه می شود. لذا فرض کنید که می گویند، مثلا فلان سازمان یا فلان هر سازمانی فرض کنید که ارتش یا فرض کنید اینها می گویند که ما یک وسیله ای می خواهیم که با آن وسیله مثلا بدون اینکه یک دستگاهی ساخته بشود، بدون اینکه فرض کنید که صدمه ایی به آن شخصی که می خواهد این را پرتاب بکند برساند، یعنی مورد دید دشمن واقع بشود این دستگاه و این وسیله بتواند او را در فاصله دور از بین ببرد. یک همچین چیزی را پیشنهاد

می دهند به چی؟ به کارخانه، کارخانه می آید روی  
مای حقیقه این بحث می کند. یعنی اول او آمده به  
عنوان یک بیان اجمالی، یک شیء اجمالی، یک  
تعریف اجمالی، می آید به نحو بسیط یک چیزی را  
مطرح می کند. آن وقت دیگر از اینجا به بعد بحث  
می رود روی ماهیت این شی و ذاتیات این ماهیت  
این شی، که این شی باید چه ماهیات و ذاتیاتی داشته  
باشد. فرض کنید که یک موشکی درست بکنند که  
این موشک دارای قوه تشخیص باشد. بتواند ارتفاع  
خود را با زمین حفظ کند. در عین حال فرض کنید  
که رادار نتواند او را بگیرد و در عین حال به مانعی  
اگر برخورد کرد خودش بتواند آن مانع را رد کند. تا  
اینکه به آن نقطه مورد هدف برسد. خوب یک  
همچنین ماهیتی را اول آن مهندس می آید در ذهن  
خودش ترسیم می کند. بعد می آید او را در خارج  
پیاده می کند. اول که نمی آیند دستگاهشان را بسازند  
بعد بگویند که خوب حالا چکار کنیم. این که معنا  
ندارد. مثل خانه ای می ماند که قبل از اینکه یک  
مهندس بیاید نقشه آن خانه را بدهد، اول بنا آجرها

را بچیند برود بالا، بعد بگوید حالا دستشویی اش را کجا بگذاریم؟ اتاق پذیرایی اش را کجا بگذاریم؟ که خیلی کار، کار عبث و غلطی است. پس بنابراین در مرحله مای حقیقه بحث روی وجود او نیست، بحث روی حدود اوست. این حدی که این دارد، این حد چه اقتضایی می‌کن؟ د چه اوصافی را بر این بار می‌کند؟ خب این قبل از وجود است یعنی بحث در مرتبه تصویر یک همچین وسیله، تصویر یک همچین حیوان، تصویر یک همچین شی‌ای است. حالا وقتی که ما از بحث در خصوصیات او فارغ شدیم، آن موقع این را به کارخانه سفارش می‌دهیم. جناب کارخانه، جناب مدیر عامل کارخانه، شما بیاید این وسیله را این جوری برای ما بساز. یعنی مهندس طرح را تمام می‌کند، نقشه را تمام می‌کند. چون کارخانه ای که می‌خواهد یک چیزی را بسازد یک بودجه می‌گذارد فقط برای قالب سازی اش یک بودجه عظیمی می‌آید قالب این چیزها را درست می‌کند. یک بودجه می‌گذارد برای سفارشی که می‌دهد به چیزهای دیگر، چون یک کارخانه که همه



چیز را نمی‌سازد قطعات و لوازم را جاهای دیگر می‌سازند. فرض کنید که یک کارخانه ماشین سازی موتور را که هم آن نمی‌سازد. موتور را سفارش می‌دهد به یک کارخانه ای که فقط موتور می‌سازد. لاستیک را که این درست نمی‌کند. لاستیک را سفارش می‌دهد به کارخانه ای که مثلا می‌گوید لاستیک من لاستیک با این خصوصیات برای این ماشین می‌خواهم. یا فرض کنید که من باب مثال راجع به فرض کنید که من باب مثال دستگاه های نشان دهنده. یک کارخانه ماشین سازی نمی‌آید دستگاه های نشان دهنده بسازد. آن یک کارخانه جدا دارد. یک دفعه شما می‌بینید چهل تا پنجاه تا کارخانه هر کدام اینها وسایلی را می‌سازند. فقط کارخانه ماشین سازی مونتاژ می‌کند، ترکیب می‌کند این چیزها را. شما دیده‌اید یک کارخانه ماشین سازی دستگاه کوره شیشه سازی هم داشته باشد؟ شیشه های ماشین، الان کارخانه مثلا کارخانه بنز یک جایش قسمت کوره و مثلا سنگ بیابند بریزند از یک طرف توش و نمی‌دانم سنگ ها را مذاب کنند و

چکار کنند و بعد هم از آن طرف شیشه جلو و شیشه عقب و اینها بدهند بیرون. این که نیست این طور، خوب حالا اگر فرض کنید که من باب مثال یک طرحی را به یک کارخانه بدهند و بعد بگویند حالا شما بیا اینها را برای ما درست بکن تا ببینیم چیچی از آب در می آید اینکه اصلا کارخانه ور شکست می شود. بیاید به یک نمی دانم چون آن هم که دارد سفارش می دهد به یک کارخانه ای که موتور می سازد تازه آن هم باید بیاید قالبش، را قالب این اجزاء را باید درست بکند. پس می بینید مسأله چقدر مسأله پیچیده ای می شود که تمام اینها از مای حقیقه اینها همه اش در مرحله تصور می گذرد، وقتی تمام می شود. پروژه کاملا آماده می شود و تمام می شود دیگر هیچ اشکالی تویش نمی ماند. آن موقع می دهند سفارش به چی؟ به کارخانه که حالا بساز. که دیگر وقتی از کارخانه در می آید می رود در بازار فروش. دیگر معطل چیزی به اصطلاح نمی شوند پس بنابراین اگر ما در مرتبه ماهیات بخواهیم یک چیزی را تصور کنیم در مرتبه ماهیات فقط در مرتبه ماهیات

است اصلا به وجود کاری ندارید. یعنی در مرتبه ماهیات این ماهیات و ذاتیات این ماهیات در این مرتبه اصلا ارتباطی با وجود ندارد اصلا هیچ ربطی ندارد. اما اگر ما آمدیم و گفتیم که خب آقا این دستگاه در خارج ساخته شده وقتی که می‌گوییم ساخته شده دیگر نمی‌توانیم ما این را بدون لحاظ سازنده در نظر بگیریم. یعنی ما در نظر بگیریم که نفس این ماشینی که ساخته شده بدون اینکه لحاظ علت را بکنیم حتما علت باهاش است. وقتی که شما در خارج یک امر وجودی دارید این امر وجودی قبلا علت این را وجود داده، شما چه لحاظ بکنید چه لحاظ نکنید باهاش هست. وقتی این کتاب الان جلوی من هست همین که من کتاب را دست می‌گیرم این کتاب با زبان بلند می‌گوید یک کسی مرا چاپ کرده، یک کسی مرا ورق بندی کرده، یک کسی مرا جلد کرده، یک کسی مرا صحافی کرده، یک کسی مرا به بازار عرضه کرده، یک کسی مرا فروخته. این با زبان بی‌زبانی دارد تمام این مطالب را.

سؤال: از نظر ثبوتی بله ولی از نظر اثباتی که

نه؟

جواب: خب همین ما هم ثبوتش را کار داریم

دیگر. انفکاک بین علت و معلول به ثبوت در خارج

دارد برهان برمی گردد که چطور می شود شما لحاظ

معلول را بکنید بدون تصور علت و در خارج علت

نداشته باشد، اینکه نمی شود یک همچنین چیزی در

خارج باشد.

پس بنابراین اگر شما لحاظ نکنی، اگر شما

لحاظ نکنید علت را در خارج معنایش همین انفکاک

بین چیه؟ بین علت و معلول است اگر لحاظ بکنید،

خب همان اشکالی در آنجا پیش می آید که ذات ما،

وجود ما، وجود واجب الوجود مشروط به صفتی

است که علت آن صفت در خارج محقق است. آن

وقت در اینجا احتیاج به آن علت در اینجا پیش

می آید که تنزل وجود از وجوب به امکان است. اگر

بگویید که لحاظ نکنیم که وجوب واجب الوجود

دست نخورد این در اینجا انفکاک بین معلول و علت

و پیش می آید. یعنی این اشکالی است که این در هر

حال است.

## جواب آخوند

این مسأله را مرحوم آخوند به این کیفیت جواب می دهند که لحاظ مرتبه در هر شرایطی لازم است. در مرتبه ذات و ذاتیات لحاظ مرتبه در آن مرتبه است بدون وجوب، لحاظ وجوب اما لحاظ وجود در مرتبه اعیان خارجی بدون لحاظ علت در اینجا نمی شود. حالا در مورد خداوند متعال در اینجا که معنا ندارد که ما خداوند را در مرتبه ماهیات بخواهیم او را متصف به یک وصفی بکنیم که معلول او در خارج است. خدا که ماهیت ندارد، وقتی که ماهیت نداشت پس اگر ما لحاظ واجب الوجود را بکنیم با یک وصفی، معلوم است این یک وصف خارجی است نه وصفی است که در مرتبه ماهیات است مثل اینکه زوجیت برای اربعه را ما تصور کنیم. حالا سوای اینکه اربعه در خارج باشد یا نباشد بالاخره زوجیت بر اربعه بار است. ما ثلاث زوایا را بر مثلث بار بکنیم، سوای اینکه مثلث در خارج باشد یا نباشد. این صحیح است ولی چون خداوند ماهیت

و ماهیات ندارد بلکه تحقق او عین وجود اوست و وجود او عین عینیت اوست اگر ما یک وصفی را بر خداوند بار کردیم، وصف خارجی را بار کردیم، دیگر نه وصف اعتباری را، نه وصف ماهیتی را، وصف وجود خارجی را ما بر ذات باری تعالی آمدیم حمل کردیم، آیا می شود آن علت نداشته باشد آن وصف؟ یعنی در اینجا ممکنه نه دیگر. پس در مرتبه ذات لحاظ ذات با یک وصف، یعنی لحاظ ذات با یک وصف خارجی با یک وصفی که در خارج موجود است با این طریق ما لحاظ می کنیم ذات را، و لحاظ ذات با یک وصف بدون لحاظ علتش چیه؟ این محالیت لازم می آید، لازم می آید که این معلول بدون علت باشد. اگر شما بگویید که نه، ما می گوئیم که نه وقتی که این را لحاظ می کنیم، علت او را هم لحاظ می کنیم. یعنی می گوئیم که این ذات این وصف را دارد که از خارج بدست آورده علت خارجی این وصف را بر ذات حمل کرده. مثلاً فرض کنید که من باب مثال این خلق موجب شده است، خلق خارجی موجب شده است که وصف خالقیت

بر ذات حمل بشود. پس اگر ذات وجودش مشروط به این وصفی است که از ناحیه غیر این وصف به او رسیده است، پس وجود ذات می‌رود زیر سؤال. چرا؟ چون وجود ذات مشروط به وصف است که آن وصف از ناحیه علت در خارج به او افاضه دارد. پس خود وجود ذات می‌رود زیر سؤال که این مشروط به این وصف بودنش احتیاج به آن علت خارجی را اقتضاء می‌کند که منافات با واجب الوجودی دارد. این جواب مرحوم آخوند با یک تفصیلی که عرض می‌شود.

### تطبیق متن

(و لیس لقائل ان يقول عدم اعتبار العلة وجودا و عدما لیس اعتبارا لعدم وجودها و عدم عدمها) عدم اعتبار علت از نظر وجود و عدم، از نظر وجود و عدم ما علت را معتبر ندانیم، فقط آن معلول را معتبر بدانیم. (لیس اعتبارا لعدم وجودها و عدم عدمها) این به معنای اعتبار عدم وجود علت و عدم، عدم آن علت نیست. (حتی ینافی تحصیل معلولها) تا اینکه منافات داشته باشد تحصیل معلولها که با تحصیل معلول منافات

داشته باشد وجوداً و عدماً چون عدم لحاظ علت،  
اقتضای عدم معلول را می‌کند. حاصل مسأله این است  
که (و الحاصل ان عدم اعتبار العله بحسب العقل) اینکه  
ما علت را معتبر نکنیم به حسب عقل و به حسب مرتبه  
ماهیت (لاینافی حصول العلول بها فی الواقع) منافات  
ندارد که معلول حاصل بشود به آن علت در عالم اعیان  
و در نفس الامر. مطلب دیگر اینکه (و ایضاً کما ان  
اعتبار الماهیه من حیث هی هی لیس اعتبار لوجود ما  
یلحقها او عدمه) همان طوری که اعتبار ماهیت من  
حیث و هی هی، این اعتبار ماهیت به معنای حکم به  
وجود ماهیت نیست، نیست به معنای اعتبار وجود آن  
تحقق می‌کند و ثبوتی که ملحق می‌شود به آن ماهیت یا عدم  
وجود، عدم آنکه ملحق می‌شود و معذالك با این علاوه  
بر این (و مع ذلك لا تخلو الماهیه عن احدهما فی الواقع)  
خالی نیست ماهیت از یکی از این دو تا. در واقع خالی  
نیست یعنی یا ماهیت وجود دارد یا وجود ندارد، اما  
ممکن است ما وجود و عدم آنها را لحاظ نکنیم (فکذلك  
فی الفرض المذكور) در فرض مذکور هم همین طور



است. می گوئیم نقول اعتبار ذات الواجب بلا الاعتبار وجود صفته بدون اعتبار وجود صفتش (و ما يكون سبب له) و آنکه سبب است برای این وجود هست و عدم آن صفت، (و ما يتحصل ذلك العدم به) و آن علتی که این عدم بواسطه او تحصل پیدا می کند این را گفت وجود آن را گفت تحصل چون عدم وجود که ندارد، که تحصل و تقرر است یعنی عدم العله موجب عدم آن صفت است وجود العله موجب وجود صفت است. این اعتبار ذات واجب (لاینافی حصول احد الطرفين) منافاتی با حصول یکی از دو طرف ندارد که یا وجود آن آن صفت یا عدم آن صفت و (السبب المقوم له) و همین طور سببی که موقم احد الطرفين است (لانا نقول مرتبة الماهیات التي يعرضها الفعلية والتحقق من خارج) مرتبه ماهیاتی که فعلیت و تحقق عارض می شود به او، عارض می شود به آن مرتبه ماهیات فعلیت و تحقق از خارج (لیست وعاء للكون الواقعي لشيء و لالعدمه) این وعاء برای تحقق خارجی و برای وجود خارجی شیء و عدم آن کون واقعی نیست. (اذ لا يحصل لها امر

غیر ذاتها و ذاتیاتها اثباتاً و نفیاً) حاصل نمی‌شود برای این مرتبه ماهیات یک امری غیر ذاتش و ذاتیاتش اثباتاً و نفیاً. در مرتبه ماهیات، فقط ما ذات را اثبات می‌کنیم، ذاتیات را اثبات می‌کنیم یا نفی می‌کنیم. کاری به وجود خارجی نداریم. می‌گوییم الاربعه زوج، زوجیت را حمل بر آن اربعه می‌کنیم کاری به وجود خارجی اربعه نداریم یا فردیت را از اربعه نفی می‌کنیم، کاری به آن وجود خارجی نداریم. در مرتبه ماهیات اصلاً به وجود و به عدم او در خارج ما کاری نداریمو فقط یک ماهیاتی را در ذهن تصور می‌کنیم و ذاتیاتی را از او نفی می‌کنیم یا اثبات می‌کنیم. ولا علاقة لها مع غیرها وجوداً و عدماً ارتباط و علاقه‌ای برای آن مرتبه ماهیات با غیر از آن ذات و ذاتیاتش نیست، نه وجوداً و نه عدماً ارتباطی ندارد. صرف تصور یک ماهیت، این ارتباطی ندارد با وجود آن ماهیت در خارج یا عدمش فلذلك يمكن للعقل ملاحظتها برای این ممکن است که عقل ملاحظه کند او را آن ماهیات را (مع عدم ملاحظه الغیر) ولی غیرش را ملاحظه نکند، وجودش را

ملاحظه نکند و یا عدمش را. (و ان كان مصحوبا لها  
غير منفك عنها في الواقع) اگر چه در واقع این ماهیت  
با آن ملاحظه غیر منفك نیست در عالم واقع و در عالم  
اعیان، بخلاف الوجود الذی هو عین الواقع اما  
وجودی که عین واقع است مسأله در او این طور  
نمی شود باشد لغایه فعلیته و فرط تحصیل برای غایت  
فعلیتش و فرط تحصیل آن واقع، آن وجود حتما باید  
ملاحظه آن عین خارجی هم درش باشد. غایت تحصیل  
آن وجود و فرط تحصیل آن وجود، آن وجودی که وجود  
واجب است نمی توانیم ما در این وجود واجب صرف  
نظر از آن وجود يك ماهیتی را تصور کنیم که آن ماهیت  
ممکن است در خارج نباشد. وجودی که عین واقع  
است که او وجود واجب است و غایت فعلیت دارد  
یعنی به مرتبه فعلیت تامه است و مافوق او دیگر فعلیتی  
نیست و تحصیل او به حدی است که همه تحصیلات از  
اوست و او مافوق همه تحصیلات و تقررات است. این  
حتما وقتی که يك صفتی را شما با این لحاظ، وقتی که آن  
وجود را لحاظ می کنید با عدم يك صفت، یعنی با عدم

لحاظ يك صفت، این اصلاً معنا برای این نمی‌شود  
تصور کرد. چون همین که شما لحاظ يك صفت را  
می‌کنید برای او، یعنی وجود آن صفت را دارید  
می‌چسبانید به وجود واجب و معنا ندارد که آن وجود  
علت نداشته باشد. (فلا یمكن ان یکون مرتبه هو  
بحیث لا یکون لها تعلق بشیء لا وجوداً و لا عدماً) ممکن  
نیست که مرتبه آن وجود واجب این به حیثی باشد که  
برای آن مرتبه تعلق به شیء نباشد. نه وجوداً تعلق  
داشته باشد و نه عدماً. چرا؟ چون همه اشیاء همه متدلی  
بوجود واجب هستند و همه منبعث و منشاء از آن وجود  
واجب هستند. پس اصلاً عدم و لحاظ در اینجا معنا  
ندارد. عدم و تعلق در اینجا معنا ندارد. (کیف و هو  
ینوع الوجودات و منشأ الاکوان و ملاک طرد الأعدام  
ورفع الفقدان و رفع البطلان عن الاشیاء القابله  
للوجود) چگونه این مطلب را قائل بشویم که مرتبه آن  
ذات مرتبه آن وجود مرتبه عدم تعلق به اشیاء هست در  
حالتی که همه اشیاء وجودشان از اوست و منشاء همه  
اکوان است و ملاک طرد اعدام است و رفع فقدان

است و رفع بطلان از اشیا می‌باشد که قابل برای وجود هستند. همه اینها را آن وجود واجب می‌آید بطلان را از اشیا بر می‌دارد و اشیا را در خارج محقق می‌کند. (و فمرتبة وجوده فی ذاته) مرتبه وجود این ذات واجب الوجود فی ذاته اما بعینه مرتبه) وجود معنی آخر یا عینش که در اینجا بنا بر اینکه ما قائل بشویم به اینکه مرتبه وجود عین مرتبه صفات است در واجب الوجود، یا مرتبه وجود واجب. در اینجا مرحوم آخوند آمده اند بین صفات کمالیه حضرت حق و بین صفات دیگر که اضافی هستند آمدند در اینجا فرق قائل شده اند. که مرتبه وجود واجب در ذات یا خودش مرتبه وجود.

مثلاً فرض کنید که صغری است. خب نه اینکه اول زید ابن عمر باشد. اتصاف زید به ابن عمر مقدم باشد بر اتصاف زید به ابن صغری، چون تا صغری خانمی نباشد باز این زید محقق نمی‌شود. همان طوری که این در يك مرتبه واحد منتسب به پدر است در همان مرتبه منتسب به مادر است. اما فرض کنید که من باب

مثال می‌گوییم زید فرض کنید که ابن عمر است بعد  
 می‌گوییم که اب بکر است. خب پدر بکر بودن در  
 مرتبه عین ابن عمر بودن نیست اول ابن عمر است بعد  
 می‌آید بزرگ می‌شود بزرگ می‌شود بزرگ می‌شود اب  
 البکر می‌شود از همان کوچکی که اب البکر نمی‌شود.  
 باید این ترقی کند رشد کند به يك مرحله فعلیتی برسد  
 بعد، پس این مرتبه اش مرتبه متاخر است. در اوصاف  
 ذات هم قائل به مراتب شده‌اند. بعضی از مراتب عین  
 مرتبه ذات است. بعضی از مراتب صفات متاخر از  
 مرتبه ذات است اما بعینه مرتبه وجود معنی آخر که  
 وجود يك صفت كما فی صفاته الكمالیه له تعالی در  
 صفات کمالیه این طور است (اذهی التی درجتها فی  
 الوجود درجه ذاته تعالی بذاته) زیرا این صفات کمالیه  
 همان است که درجه این صفات کمالیه در وجود به عینه  
 درجه ذات آن وجود است بذاته، یعنی ذات آن وجود  
 که عین آن حق است عین همان ذات همین صفات است  
 و مرتبه ذات با صفات در اینجا یکی است. او مرتبه  
 عدمه) یا مرتبه وجود ذات به عین مرتبه وجود نیست

در مرتبه عدم اوست، عدم آن صفت یعنی ذات بالاتر  
از صفت است اینجا. ذات است و صفت متاخر از  
اوست لقصور ذاته فی الوجود چون ذات آن معنا آخر  
قصور دارد در وجود با ذات واجب. چون قصور دارد،  
پس مرتبه اش بعد است. فلا يساوق الواجب فيه پس  
این معنا آخر که آن وصف یا صفت کمالی باشد مساوق  
با واجب در آن مرتبه نیست در وجود ولایسع له الا ان  
یکون متاخرا عنه بمراحل لائقة به و وسعت ندارد این  
معنا آخر آن صفات مگر اینکه یعنی نمی تواند تحمل کند  
الا اینکه متاخر باشد از آن مرتبه ذات، از آن وجود  
واجب، به يك مراحلی که آن مراحل لیاقت دارد به او.  
مراتب ممکن است يك صفت در يك مرتبه بالاتر باشد  
يك صفت باز در مرتبه پایین تر باشد. بسته به لیاقتی که  
آن صفت دارد که می تواند خودش را به ذات واجب  
برساند آن دارای مراتب متاخره از ذات است. (فیکون  
عدمه سابقا علی وجوده بتلك المراحل پس عدم این  
معنا آخر، عدم این وصف سبقت دارد بر وجودش  
بواسطه این مراحل به واسطه این مراحل عدمش

سبقت دارد. (و تضاعف الامكانات و اعداد المراتبه  
الفقر لاجل تضاعف النزولات و القصورات عن  
الوجود التام الغنى عما عداه با الذات) اينكه امكانات  
هى روى هم روى هم بيايد و مراتب فقر بيشتر بشود  
در عالم ماده، آن مقدار امكانى كه در عالم ماده است، اين  
خيلى بيشتر است تا آن مراتب امكان و شدت امكانى كه  
در مجردات است و در عقول مفارقه است چرا؟ چون  
در اينجا اين آنجا به نفس خطاب كون محقق مى شوند  
اما در اينجا هى نياز به ماده داريم، نياز به صورت داريم  
نياز به علت، معلول يك علت بالاتر داريم آن علت هم  
نياز به علت دارد همين طور مى بينيم كه اين ماده شدت  
امكانش بيشتر است شدت فقرش بيشتر است خلاصه  
بيشتر زور مى برد براى درست شدنش تا اينكه بخواهد  
فرض كنيد كه يك مبداعات مثل عقول مجرد و اينها را  
خدا بخواهد آنها خلق بکند چون اينها نياز به ماده و  
صورت و اينها دارند تضاعف امكانات شدت امكاناتى  
كه در يك شىء ممكن است باشد يا اعدا مراتب فقر اين  
به اصطلاح مراتب فقرى كه در اينجا است (لاجل



تضاعف النزولات و القصورات عن الوجود التام  
الغنى عما عداه بالذات) به خاطر این است که نزولات  
و تنازلات و قصورها از وجود تام بیشتر است هر چه  
بعد بیشتر بشود هر چه نزول و تنزل از مقام ذات بیشتر  
باشد این امکان در اینجا تضاعف پیدا می کند که غنی  
بذات است از ما عداش فقط ثبت آن کل صفته  
مفروضة له تعالى این طور روشن شد که هر صفتی که  
برای حضرت حق فرض بشود (یکون لها مع اعتبار ذاته  
تعالى بذاته) این صفت برای ذات است با اعتبار ذات  
خداوند تعالى بذاته (إما الوجود أو العدم) یا وجود آن  
صفت برای ذات حق است یا عدم آن و آیا ما کان یلزم  
اعتبار علتی معه چه شما وجود آن صفت را برای ذات  
حق فرض کنید یا عدمش را، همین که شما فرض  
می کنید یعنی عدم علتش را اعتبار کردید بحث در  
وجود صفت است نه صرف تقرر ماهوی او، تا اینکه  
هر چیزی را که شما تصور کنید علتش را تصور کردید.  
(اذکما ان حصول ذی السبب وجود و عدما استفاد من  
حصول سببه وجودا و عدما) زیرا همان طور که حصول

ذی السبب آن حصول آنکه سبب دارد که معلول است  
از نظر وجود و عدم استفاده می شود حصولش ثابت  
می شود از حصول سببش که علت باشد وجودا و  
عدما، (فكذلك اعتباره و تعقل تعقله مستفادان من  
اعتبار سببه و تعلّقه) همین طور اعتبار آن ذی السبب و  
تعقلش استفاده می شود از اعتبار سبب و تعقلش که  
كذلك چرا؟ چون اعتبار، چون تعقل او بدون وجود  
او در ذات حق محال است. بله اگر این صفت و این  
ذات و ذاتیات در عالم امکان و امکانیات بود، آنجا  
بحث از تقرر ماهوی بدون تعقل وجود ممکن بود. اما  
وقتی که ما بحث در ذات حق می کنیم و فرض این  
است که ذات حق ماهیت ندارد بلکه وجود دارد نفس  
اینکه حق ممکن است متصف به این صفت باشد یعنی  
وجود داشته باشد، همین که می گوئیم یعنی وجود  
داشته باشد و همینکه وجود داشته باشد یعنی علت  
داشته باشد پس بنابراین بحث در ذات حق با بحث در  
سایر اشیاء ممکنه این دارای این اختلاف است هذا غایه  
یتأتی لأحد من الکلام فی هذا المرام.